

نقدی بر نظریهٔ «فربه‌تر از ایدئولوژی»

جهانگیر صالح‌پور



دین را به عصری شدن فرا می‌خوانند. مهمترین افتراق دوران انتقال را باید تقسیم پاورها و هنجارها و ارزشها به دو بخش مینوی - دنیوی تلقی کرده، افتراقی که ذهن و ضمیر بسیاری از اندیشمندان را معطوف به خود کرده است و الگوسی دوتوکویسل آن را دگم و خرد dogma/intellect دورکسیم آن را لاهوتی و ناسوتی sacred/profane تونیس آن را اجتماع، جامعه [گمیشافت، گزیشافت] خوانده، و فوستل دوکولانژ این پدیده را در برآمد و زوال دولشهر مطالعه کرده، و بودر فحش مشروعیت‌یابی و زیمیل در میحث وظیفه و تقوا از آن سخن گفته‌اند که همهٔ اینها را می‌توان در گونه‌شناسی عام قدسی - عرفی sacred/secular مندرج کرد.

۵. دین در جامعهٔ بستهٔ ماقبل صنعتی کارکردهایی دارد و از جمله به اقتدار، منزلت، اجتماع و شخصیت، مشروعیت اعطا می‌کند و نظمی اخلاقی moral order پدید می‌آورد اما دوران جدید که سامان آن ناشی از قرارداد و مبادله است به نظمی وضعی order catalaetic نیازمند است که بدون آن هویت جمعی میسر نیست، لذا سنتهای گذشته با تحولات عصر، ناکارکرد می‌شوند و باید بتوانند برای پاسخگویی به نیازهای جدید خود را بازسازی کنند تا بتوانند نقش سامان‌دهی و ایجاد پیوندهای اجتماعی social bonds را مجدداً بازی کنند.

۶. از نظر دورکسیم افتراق میان لاهوت و ناسوت پایه‌ای‌ترین افتراق در اندیشهٔ بشری است و با آنکه این دو دنیا مطلقاً از یکدیگر منجزاند با این وجود غیرقابل عبور نیستند. عبور اشیا از دنیای قدسی به دنیای عرفی اغلب به دنبال فرسایش erosion ارزشها رخ می‌دهد، و در همین دوران گذار است که شاهد باز تفسیر مفاهیم قدسی،

جان کلام مقاله «فربه‌تر از ایدئولوژی» آن است که ایدئولوژیک شدن دین نه ممکن است و نه مطلوب. بی‌آنکه بخواهیم بر سر اصطلاح مناقشه کنیم و با پذیرش تعاریفی که از دو مقولهٔ دین و ایدئولوژی در این مقاله شده است، لب کلام آن را به چالش می‌خوانیم.

۱. دین نه تنها ممکن است ایدئولوژیزه شود بلکه در بسیاری از شرایط ناگزیر به ایدئولوژیزه شدن است. اگر از شواهد عملی که اقوی دلیل بر امکان پیدایش پدیده‌ای را وقوع آن می‌دانند بگذریم، ضرورت ایدئولوژیک شدن سنتها به طور کلی، و دین بالخصوص از اموری است که لااقل در کشورهای پیرامونی، بدیهی شمرده شده است.

۲. در یک تمهید نظری عام باید گفت: اگر به قول دورکسیم جزء مقوم دین را سرمدیت eternity فرض کنیم (امری که صاحب مقاله فربه‌تر از ایدئولوژی با تعبیر جاودانگی آنرا می‌پذیرد) و بپذیریم که این سرمدیت خود را در حلیه‌های قدسی نظیر اسطوره‌ها، مناسک، شعائر، و دگم‌ها می‌پوشاند، آنگاه واضح است که این سرمدیت قدسی به خدمت مشروعیت بخشی به بسیاری از قواعد و هنجارها و ارزشهای اجتماعی (و مهمتر از همه نظم اجتماعی و ساخت سیاسی و رابطهٔ قدرت) درمی‌آید.

۳. حیات این جزء مقوم در صحنهٔ اجتماعی مدیون مقولاتی مانند کاریزما (به تعبیر وبر) و پرهیزگاری Piety به قول زیمیل هستند.

۴. پیدایش عصر صنعت و نظام سرمایه‌داری همهٔ این مفاهیم را به چالش می‌خواند. تقسیم کار اجتماعی، تخصیص نقشها، افتراق ساختارها و... که از لوازم عصر جدید است، همهٔ سنتها از جمله

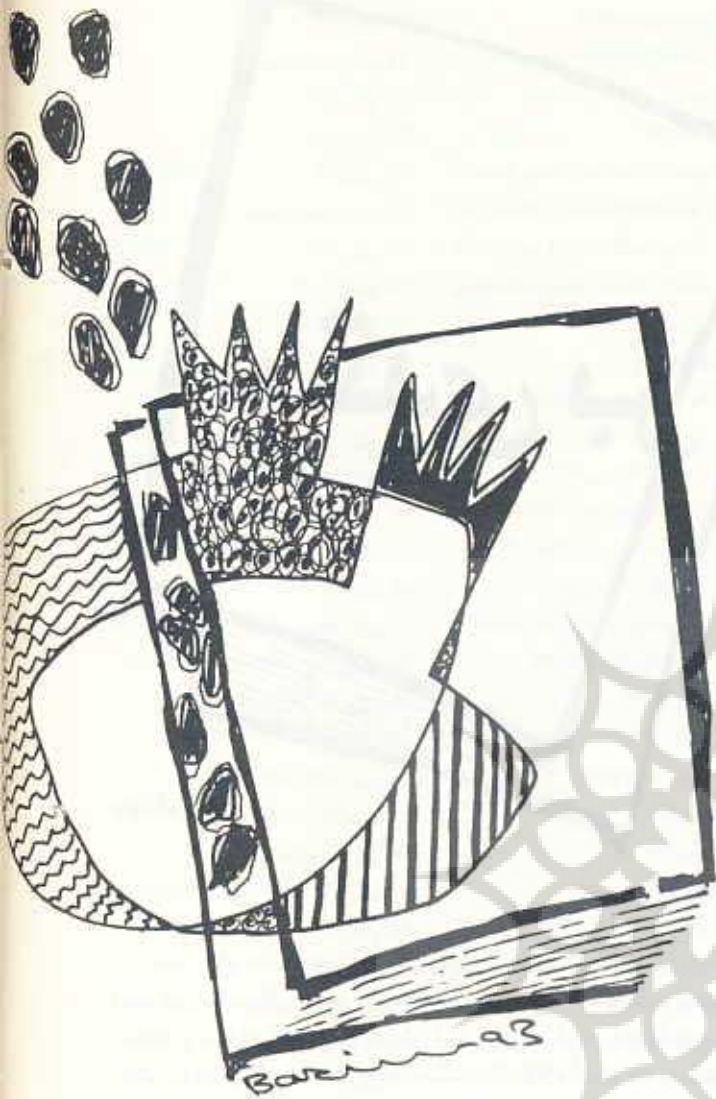
پیدایش ادیان جدید و یا گسترش شکاکیت هستیم تا آنجا که به ایمان به راسیونالیسم و پرستش عمومی الهه خرد Goddess of reason بینجامد. نیروهای عرفی‌کننده و مهمترین آنها گسترش مبادله، باعث فرسایش شدید امور قدسی شده و چون قدرت قدسی نمی‌تواند با تشریفات و شعائر به این ارتباطات و مبادلات مشروعیت دهد، ناچار قدرتهای عرفی و دنیوی برای تضمین قراردادها و پیوندها و ممانعت از فسخ آنها پدید می‌آیند که مهمترین آنها دولت مقتدر نوین - مثلاً لویاتان - است.

۷. تا به اینجای بحث گمان نمی‌کنم صاحب مقاله «قربه‌تر از ایدئولوژی» با راقم سطور اختلاقی داشته باشد چون مضمون و منطوق کارهای قبلی ایشان و بخصوص «قبض و بسط ثئوریک شریعت» حکایت از پذیرش فرآیند «عصری شدن معرفت دینی» به تعبیر ایشان و «عرفی شدن قدسی» به تعبیر فنی‌تر می‌نماید. آنچه که موجب استیحاخا! ایشان شده پذیرش منزلی نیمه راه در فرآیند عرفی شدن قدسی به نام «ایدئولوژی» است. تا آنجا که به عکس‌العمل روانی نسبت به این پدیده و غوارض آن بازمی‌گردد شاید بتوان با آقای دکتر سروش موافقت کرد اما از هنگامی که توس از سقوط به دام چال «ایدئولوژیک شدن دین» جای خود را به انکار این پدیده داده و استیحاخا جای خود را به تحاشی می‌دهد، باید جانب علم را نگاه داشت «هرچند افلاطون عزیز باشد».

۸. بسیاری از جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان، محققین علم سیاست و سایر دیسیپلین‌های علوم انسانی در چند دهه اخیر شروع به تجدید نظرهایی نسبت به مکانیزم و فرآیند عرفی شدن کرده‌اند. اکنون دیگر این فرآیند به صورتی خطی linear، یکنواخت uniform و بازگشت‌ناپذیر irreversible ملاحظه نمی‌شود بلکه بسته به موقعیت هر جامعه‌ای، با تضاریر و فراز و فرودهای فراوانی همراه است. سنتها و ادیان در مسیر عرفی شدن در منزلگاههای متعددی از شبه دین quasi religious اطراق می‌کنند که یکی از مهمترین آنها ایدئولوژی‌های متنوع است. حتی در آثار نویسندگان اوایل قرن نیز اشعار به این معنی هرچند به صورت جنینی مشاهده می‌شود. شاید یکی از مهمترین تجلیات «عصری شدن دین» ورود به «عصر ایدئولوژی‌ها» باشد و بسیاری از باز تعریفهای مفاهیم قدسی، بازآرایی و بازسازی عناصر اندیشه دینی، تجدید حیات سمبل‌ها و شعائر، احیاگریها و سلفی‌گرهای نوستالژیک، انقضاظ‌ها و گلچینی‌ها... در خدمت این مقوله باشند.

۹. اگر بخواهیم به سیاق نظریه‌پردازان نظام جهانی‌های world-system، سخن بگویم، اولین بار در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری، حدود پنج قرن پیش، دین به عصر ایدئولوژی وارد شد و پروتستانیزم به عنوان اولین ایدئولوژی تاریخ زاده شد. به قول تاووزی، مذهب کاتولیک که آخرین کارمایه‌های خود را در مواجهه با ساخت نوین اقتصادی و اجتماعی از دست داده بود، ناچار میدان را برای لوتریانیسم، کالوینیسم و پیوریتیزم خالی کرد. اخلاق پروتستانی، زمینه‌ای روانی برای تلاش و تغییر به وجود آورد و دین که تاکنون تنها به کار تعبیر جهان می‌آمد، ناچار شد برای تغییر آن به قالب ایدئولوژی درآید. به قول شینگ فیلوف کلاسیک آلمانی: «تاریخ مسیحیت سه دوره را طی کرده است، کاتولیسیم، پروتستانیزم و اومانیزم».

ملاحظه می‌شود که در غرب نیز فرآیند عرفی شدن از منزل ایدئولوژیک شدن عبور کرده است و به هر حال پروتستانیزم هم دین است (یا به تعبیری شبه دین است) و دیوار چین نیز آن را از سلفش



جدا نمی‌کند.

از همان آغاز پیدایش عصر صنعت، کشورهای مرکزی سرمایه‌داری، دین جدید را پذیرفتند و کاتولیسیم به حاشیه و پیرامون اروپا رانده شد. عرفی‌ترین جلوه پروتستانیزم یعنی پیوریتیزم، با وجود خصصتهای ایدئولوژیک، فرآیند دنیوی شدن را در انگلستان - و بعد آمریکا - با سهولت پیش برد اما اشکال خشن‌تر پروتستانیزم نظیر لوتریانیسم و همچنین کاتولیسیم به واسطهٔ تصلبشان باعث آن شدند که ایدئولوژیک شدن جوامع حاشیهٔ اروپا مانند ایتالیا، اسپانیا و آلمان، شکل توتالیتر به خود بگیرد. در مورد روسیه و پیدایش کمونیسم روسی، وضع از این هم خشن‌تر بوده است. ایدئولوژی مارکسیسم را بسیاری، فرم تجدید آرایش شده‌ای از مسیحیت می‌دانند، مثلاً برتراند راسل می‌گوید: ماتریالیسم دیالکتیک که منطق اکتشاف تاریخ است همان خدای انجیلی، پرولتاریا همان قوم برگزیده، حزب کمونیست همان کلیسا، انقلاب همان فتنهٔ آخرالزمانی رجعت و اشتراکیت کمونیستی همان هزارهٔ شوکه‌مند مسیح است.

این ریشخند تاریخ irony است که نتیجه مرگ خدایان را اعلام کرده، اما مردگان از زندگان انتقام گرفته و دین را در قالب ایدئولوژی تجدید کردند.

۱۰. روند ناموزون اکتشاف انقلاب صنعتی و پیدایش نظام

سرمایه‌داری به جوامع غیر غربی نیز کشیده شد و موجب گردید که این جوامع نیز «عصر ایدئولوژی» را با تأخیری به درازای چند قرن تجربه کنند.

پدیده ایدئولوژیک شدن دین که در مرکز سرمایه‌داری رخ داده بود به حاشیه این نظام رانده شده و از آنجا به جهان سوم منتقل گردید. گویی کاروان جوامع مختلف بشری ناگزیرند هر یک به نوبه خود مدتی را در این منزل توقف کنند. در کشورهای پیرامونی، نیروهای عرفی‌کننده و نیروهای واکنش علیه مدرنیسم، ترکیب پیچیده‌ای از قدس‌زدایی و بازآفرینی قدسی sacralization & re sacralization را موجب شده‌اند که همین بازآفرینی امر قدسی، جوهر ایدئولوژی‌ها را تشکیل می‌دهد. به هر حال عکس‌العمل به تهی شدن معنای زندگی در کشورهای پیرامونی و ناکارکردی سنتها در این جوامع معمولاً خود را به اشکال زیر نشان می‌دهد:

الف: سنت‌گرایی traditionalism که از طریق سلفی‌گری و بنیادگرایی باعث تداوم سنن به صورتی نوستالژیک می‌شود.

ب: تجدید حیات revitalization که به باز تولید امر قدسی در قالب نوین همت می‌گمارد.

ج: مونتاژکاری syncretism که به گلچین نمودن عقاید گوناگون و تألیف و التقاط میان آنها با سنتها می‌پردازد.

د: موعودگرایی Messianism که به باز تفسیر اسطوره‌ها پرداخته و ایدئولوژی‌های هزاره‌گرایی برای جنبش اجتماعی خلق می‌کند.

ملاحظه می‌شود فرآیند افسون‌زدایی disenchantment در کشورهای پیرامونی یا افت و خیز فراوانی همراه است و بسا اتفاق می‌افتد که حیرت‌زدایی و افسون‌زدایی مقدماتی برای حیرت‌زدایی و بازافسونی شدن reenchantment جامعه باشند.

۱۱. ورود به منزل ایدئولوژی شاید یک ضرورت اجتماعی و تاریخی برای کشورهای دیرتر توسعه‌یافته و با در حال توسعه و نیز کشورهای تحت سلطه استعمار هم باشد. برای بسیاری، رسیدن به قافله تمدن بشریت، احتیاج به آواز خدی دارد که شتر عقب‌مانده را تحت شرایط روانی خاصی به این قافله می‌رساند، لذا برای بسیج اجتماعی، دین حیرت‌زا و افسونی به کار نمی‌آید بلکه ایدئولوژی، زاینده حرکت است. اگر دین افیون توده‌هاست، ایدئولوژی محرک آنان است.

برای عمل انقلابی، ایدئولوژی انقلابی لازم است. اگر دین برای تحقق رستگاری انفرادی اخروی آمده است، ایدئولوژی وظیفه تحقق اتوبیای این جهانی و فردوس زمینی را به عهده دارد و لذا هر چه شارژ اتوبیک باوری بیشتر باشد، آن باور ایدئولوژیک‌تر است و برای تحقق آرمانهایش به تلاشی بیشتر و رهبری فرهنگدتری احتیاج دارد. به قول کلمنس اسکندرانی: «برادران! اگر مسیح ما کوچک باشد، آرزوهای ما نیز کوچک خواهد بود؛ برای آرزوهای بزرگ، به مسیح بزرگ احتیاج داریم.»

بیهوده نیست که تمام انقلابات رهایی‌بخش ملی و ضد استعماری در مقابل دستگناه عظیم نظامی و بوروکراسی عقلانی شده استعمارگران به ایدئولوژی‌های ملی و نژادی و مذهبی و نیز رهبران فرهنگد متوسل می‌شوند. ایدئولوژی و فرهنگد «حیلة لمی لاحیلة له» و تنها سلاح ستمدیدگان جوامع پیرامونی است.

ضرورت جامعه‌شناختی دیگری که پیدایش این پدیده را در مسالک توسعه نیافته تبیین می‌کند، وجود انواع بی‌سامانیها disorientations و جاکنیها dislocations ناشی از دوران گذار است. جوامع انتقالی و دستخوش تغییر که نظمهای سنتی‌شان درهم

پاشیده و مهاجرت‌های وسیع و افزایش باروری و فزونی نرخ رشد جمعیت و تقدم مرحله شهرنشینی به مرحله صنعتی شدن، آنها را دچار نظام گیج‌کنندگی مفرط کرده است. احتیاج وافر به همبستگی اجتماعی و بعضاً نیز به تسریع مرحله پیدایش دولت - ملت دارند و ایدئولوژی‌ها و اتوبیها، مهترین کارکردشان، بسامان کردن و نظم دادن به این جوامع است.

البته کسی منکر عوارض ناخواسته ایدئولوژی‌ها نیست اما دردهای زایمان و مخاض لازمه هر نوع نوزایی (رستاس) است.

۱۲. ایران نیز مانند همه کشورهای در حال توسعه «عصر ایدئولوژی» و «عصر عمل» را تجربه کرده است و باید کار دکتر شریعتی را در طرح هندسی مکتب و تأسیس یک دستگاه اندیشگی با خصلت ایدئولوژیک - که از طریق باز تفسیر متون و بازآزایی عناصر اندیشه دینی و گلچینی صورت گرفته است - از همین زاویه مطالعه کرد. کارنامه شریعتی را باید در نسبت با زمانه وی به نقد کشید و الی دچار خطای آنکورنیم شده‌ایم.

ایران از دهه چهل به این سو، وارد دوران هیاء chaos خود شده است و دغدغه شریعتی و همعصرانش، دردهای دوران گذار است.

این شرایط، اختصاصی به ایران ندارد و جهان عرب نیز در این تجربه با ما شریک است. به قول محمد ارکون، روشنفکران جهان عرب یک دوران نهفته را طی کرده‌اند که در آن دغدغه اصلی، احیا و پیداری و بازگشت به خویش بوده و سرآمدانی چون سیدجمال، عبده، طهطاوی و... متعلق به این دوران‌اند اما پس از جنگ دوم جهانی وارد مرحله ثوره می‌شویم که عصر عمل است. و ایدئولوژیک شدن باورها و عقاید متعلق به این دوران است. در ایران به دلایل متعددی که ذکرش خارج از حوصله این مجریه است، دهه چهل و پنجاه اوج مرحله انقلاب است که طی آن نه تنها دین تبدیل به سلاح ایدئولوژیک می‌شود، بلکه سایر عناصر فرهنگی نیز چنین خصلتی می‌یابند، مثلاً شعر به قول شاملو دیگر کارکرد جدیدی پیدا می‌کند و تبدیل به مسلسل می‌شود که می‌توان با آن به همراه شبن جوی کراهی جنگ کرد یا فلانی شاعر را بر دار شعر آونگ کرد.

۱۳. حال اینکه ایدئولوژیک شدن دین و سنت مطلوب است یا نه کاملاً بستگی به دغدغه‌ها و دلمشغولیهای ما دارد. اساساً مقوله مطلوبیت امری ارزشی است و بستگی به دیدگاههای متفاوت دارد.

آقای دکتر سروش که دغدغه دین دارند، از ترس آنکه سرمایه‌های فکری به صحنه اجتماع آمده و فرسایش یابند یا مضمحل شوند، آنها را در هیأت استعلایی‌شان بهتر می‌پسندند اما برای کسی که تمایل Bias دیگری دارد ممکن است مسأله فرق کند، مثلاً بسیاری از پیروین هاء به این امر واقف بودند که به صحنه پیکار کشاندن قدسیات آنها را عرفی می‌کند اما چون دغدغه اصلی آنها پیشرفت و ترقی بود، از این امر باکی به خود راه ندادند و دین را به سکوی پرتابی بدل کردند که ذخیره و سوخت لازمه را برای گذار به شرایط نوین فراهم آورد.

اساساً اگر بخواهیم با همان واژگان دکتر سروش سخن بگویم، یکی از معانی آزمون دین در عرصه اجتماع همین سربلند بیرون آمدن از تقلب و شداید احوال است. بعضی ادیان در دورانهی انتقالی شکست می‌خورند و جعبه پاندورای آنها که محفوظ به حلیه‌های قدسی است باز شده و جز لعنت از آن بیرون نمی‌تراود (مانند انگلیسیون کاتولیسیم) و بعضی دیگر از این آزمون سربلند بیرون می‌آیند. به هر حال «فی تقلب الاحوال علم جواهر الادیان!» و این خود فی نفسه مطلوب است.